نوشتهٔ: تدارک کمونیستی
فرستنده: علی مشرف
۰۳ اکتوبر ۲۰۲۱

منشور اجتماعی کمونیسم معاصر

مصوب کنفرانس دوم تدارک کمونیستی، اردیبهشت[ثور] ۱۴۰۰

(۱)

در شرایطی که نقدهای با داعیهٔ کمونیستی محدودهٔ انتزاعیات را ترک نمی کنند و انواع مدعیان سوسیالیسم حتی فاقد جسارت اندیشیدن به در هم شکستن نظم موجودند و خود را به اصلاح این یا آن معایب نظم مسلط محدود می کنند، منشور حاضر با شفافیت تمام هم پرچم انقلاب اجتماعی و در هم شکستن نظم مسلط بر جهان امروز را بر می افرازد و هم خطوط اصلی نظم سوسیالیستی آینده را ترسیم می کند.

*****

«در سطح معینی از تکامل، نیروهای مادی مولد جامعه در تضاد با مناسبات تولیدی یا همان مناسبات مالکیتی قرار می گیرند که در چهارچوب آن حرکت می کنند و در حقیقت بیان حقوقی آن مناسبات تولیدی اند. این مناسبات از اشکال تکامل نیروهای مولده به بندی برای آنان تبدیل می شوند. دورانی از انقلاب اجتماعی فرا می رسد.»

«این سوسیالیسم انقلابی، ... این کمونیسم ... اعلام بیوقفگی انقلاب است، دیکتاتوری طبقاتی پرولتاریا به مثابهٔ نقطهٔ گذار ضروری محو اختلاف طبقاتی به طور کلی است، (اقدام) برای محو کلیهٔ مناسبات تولیدئی است که این اختلافات بر آنها بنا شده اند، (اقدام) برای محو کلیهٔ مناسبات اجتماعی است که متناسب با این مناسبات تولیدی اند، برای تغییر تمامی ایده هائی است که از این مناسبات اجتماعی برمی خیزند.»

کارل مارکس

مقدمه

کنفرانس دوم سازمان تدارک کمونیستی سند حاضر را به عنوان منشور اجتماعی کمونیسم معاصر تصویب و منتشر می کند. انتشار منشور در عین حال به معنای فراخوانی است به کلیه مبارزان راه محو جامعهٔ طبقاتی و برقراری جامعهٔ انسانهای آزاد برای مشارکت در ترسیم چشم اندازهای آینده و تدوین راهکارهای پیشروی به سمت انقلاب اجتماعی و برقراری نظم نوین سوسیالیستی.

شرکت کنندگان در کنفرانس بر این واقفند که منشور حاضر جایگزین برنامه ای جامع برای تدوین ستراتیژی و تاکتیک طبقهٔ کارگر سوسیالیست و اصول حاکم بر ادارهٔ جامعه توسط دولت انقلابی نیست. منشور گام اولیه ای است در جهت تدوین چنین برنامهٔ جامعی. هر جنبشی فقط تا آن حد می تواند پیشروی کند که شرایط تاریخی امکان آن را فراهم کرده باشد و در شرایطی که نقدهائی با داعیهٔ کمونیستی محدودهٔ انتزاعیات را ترک نمی کنند و انواع مدعیان سوسیالیسم حتی فاقد جسارت اندیشیدن به در هم شکستن نظم موجودند و خود را به اصلاح این یا آن معایب نظم مسلط محدود می کنند، منشور حاضر با شفافیت تمام هم پرچم انقلاب اجتماعی و در هم شکستن نظم مسلط بر جهان امروز را بر می افرازد و هم خطوط اصلی نظم سوسیالیستی آینده را ترسیم می کند. خطوطی که در عین حال می توانند به عنوان راهنمای مبارزهٔ امروز کارگران برای اصلاحات به کار گرفته شوند.

شرکت کنندگان در کنفرانس امیدوارند که در گامهای بعدی و با همراهی فعالان و منتقدان دلسوز قادر به رفع کمبودهای منشور حاضر در زمینه های مختلف گردند؛ از رویکرد نسبت به مسألهٔ محیط زیست تا نقش تکنولوژی های نوین در سازمان کار اجتماعی و ادارهٔ جامعه و تا موضوعات متنوع دیگری از قبیل آزادیهای فردی و آزادی تجمعات و احزاب و روش برخورد طبقهٔ کارگر به نظام تأدیب و مجازات.

انتشار منشور حاضر نه به معنای پایان کار تدوین ستراتیژی و تاکتیک مبارزهٔ کمونیستی، بلکه به معنای آغاز دور تازهٔ این مبارزه خواهد بود. دور تازه ای که تشکیل حزب کمونیستی طبقهٔ کارگر در پایان آن قرار خواهد داشت. حزبی که امر تدارک، سازمانیابی و سازماندهی انقلاب اجتماعی را بر عهده خواهد گرفت.

فصل اول

تحول سرمایه داری معاصر

چهار دهه پس از آغاز یورش دست راستی بورژوازی، از یک سو جهان به سوی پرتگاهی هولناک می رود و از سوی دیگر همهٔ زمینه های انجام یک انقلاب اجتماعی و رهائی بشریت از نظم فلاکت بار سرمایه داری فراهم می گردد. بورژوازی در این چهار دهه سنگرهای تاریخی از دست رفته را یکی پس از دیگری به تصرف مجدد خویش درآورد. با سرکوب معدنچیان انگلیس و کارگران کاترپیلار، پیشروترین ارگانهای مبارزهٔ کارگری در غرب را درهم شکست و با به زانو در آوردن بلوک رقیب، ایلغار وحشیانه اش به همه و همهٔ دستاوردهای تاریخی انقلاب اکتوبر را سازمان داد و با تبدیل تمامی عرصه های حیات اجتماعی به حوزه های انباشت سرمایه و کسب سود، سلطهٔ خود را بر تمام زوایای زندگی بشر بر پهنهٔ گیتی گستراند.

با تاچریسم و ریگانیسم، بازار به تنظیم کنندهٔ مطلق روابط بین انسانها بدل شد. همهٔ قید و بندها و محدودیتهائی که کارگران کشورهای مختلف جهان بر هیولای سرمایه زده بودند، یکی پس از دیگری نابود شدند. دولت سرمایه داری - که در وحشت از تکرار انقلاب اکتوبر و برای پیشگیری از سرایت ویروس انقلاب کارگری، بخشهای وسیعی از تولید نیازهای اجتماعی را از حوزهٔ مستقیم سودآوری کنار زده و در زمرهٔ خدمات عمومی قرار داده بود - اکنون یکسره به ارگان سرکوب کارگران و ارگان خدمتگزار بازار بدل می گردید. با سقوط دیوار برلین و در دو دههٔ پس از آن، اکنون بازار دیگر فقط تنظیم کنندهٔ روابط اجتماعی نبود. اینک این خود جامعه بود که تماماً به بازاری وسیع تبدیل می شد. اکنون دیگر همه چیز کالا می شد. از بهداشت تا آموزش، از حمل و نقل تا پست، از بیمه تا بازنشستگی، از جنگلها و مراتع تا ابحار و حتی هوا، از آب تا برق تا فرهنگ، هنر، موسیقی، ادبیات، عشق، وجدان، شرف، کرامت و عزت انسانی همه و همه به کالا تبدیل شده و به حوزه هائی برای سودآوری بدل شده اند. حتی تولید مثل هم هر چه بیشتر به

کالا تبدیل و رَحِمِ زنان در هندوستان و بنگله دیش به مکان کشت نطفه و پرورش نوزدان برای پدران و مادران بخشهای ثروتمند جهان سرمایه داری تبدیل می شود. اکنون بیش از هر زمان دیگری "ثروت جوامعی که بر آنها وجه تولید کاپیتالیستی چیره است به شکل انبوهی از کالاها نمودار می گردد". سرمایه همه چیز را به مدار باز تولید گستردهٔ خویش بدل نموده است. هر حوزه ای از حیات اجتماعی، اینک حوزه ای از انباشت سرمایه نیز هست.

با رشد شتابان سرمایه، قدرت طبقهٔ سرمایه دار نیز به گونه ای شگرف افزایش یافته و ارزشها و معیارهای آن به ارزشها و معیارهای حاکم بر کل جوامع بشری تبدیل شده است. ناب ترین بیان ایدئولوژیک بازار - آزادی مطلق حرکت سرمایه - با گسترش چیرگی طبقهٔ سرمایه دار بر جهان معاصر، در اشکال مختلف به بازتولید خویش در میان طبقات اجتماعی تحت سلطه نیز انجامیده است. تقدیس مالکیت خصوصی و آزادی سرمایه، در قالب تقدیس بی قید و شرط اندیویدوآلیسم، دمکراسی و حقوق بشر، سیطرهٔ خود را بر تمام جنبشهای اجتماعی گسترانده و از درون این جنبشها متحدان نیرومندی نیز برای خویش یافته است. آرمانهای عدالت خواهی و برابری طلبی، آرمانهائی که سعادت فرد را در گرو سعادت جامعه و سعادت جامعه را در گرو تحقق فردیت تاریخی انسان تبیین می کردند، به تدریج جای خود را به آرمانهائی مبتنی بر منفعت و لذت فرد سپردند که امروز غایت نهائی و فلسفهٔ وجودی تلاش انسان را رقم می زند.

با افزایش مداوم بارآوری تولید و پیدایش قشر وسیع و متحرکی از اقشار و طبقاتی که خارج از رابطهٔ مستقیم کار و سرمایه به سهم بران ارزش اضافهٔ تولید شده در کارخانه ها و معادن و مزارع بدل می شدند، جنبشهای جدیدی پا به میدان گذاشتند که هدفشان نه تغییر بنیانهای نظم ستمگرانهٔ مبتنی بر استثمار انسان از انسان، بلکه ایجاد تعدیل در آن به نفع گسترش امکان تحقق فردیت اعلام می شد. "چپ" بورژوازی که تحت تأثیر و فشار امواج برخاسته از انقلاب اکتوبر، تا پیش از سقوط دیوار برلین هنوز عدالت اجتماعی را بر پرچم خویش می نوشت و در کنار رفع تبعیض برای خویش افزایش سهم تودهٔ کارگران و تولید کنندگان ثروت از محصول کار خویش را خواستار بود، اکنون به آرامی اما مداوم، تودهٔ انبوه تولید کنندگان ثروت اجتماعی را از نظریه و عمل خود کنار گذاشته و تمام تمرکز خود را بر افزایش سهم خویش از ارزش اضافهٔ تولید شده و برای تحقق امکان مصرف کالاها برای خود قرار می داد. آرام اما مطمئن، ائتلاف تاریخیی که تاریخ قرن بیستم را رقم زده بود، ائتلاف تاریخی بین چپ و طبقهٔ کارگر، جای خویش را به ائتلاف تازهٔ در حال شکلگیری می داد. دههٔ پایانی قرن بیستم و دههٔ آغاز قرن بیست و یکم شاهد شکلگیری این ائتلاف ستراتیژیک نوین بین طبقهٔ مسلط و نظریه پردازان آن از یک سو و طیف گستردهٔ جنبشهای چپ بود. اکنون چپ نیز به شیوهٔ خود و با ادبیات ویژهٔ خود به همان روندی می پیوست که با تسلط تاچریسم آغاز شده و با فروپاشی دیوار برلین پیروزی تاریخی خود را جشن گرفته بود.

متأثر از این تحول ارتجاعی، انتقاد به مفاهیم کلیدی مارکسیسم و تجدید نظر در بنیانهای تئوری ارزش مارکس به طرق مختلف در دستور کار چپ قرار گرفت. از انحلال مفهوم طبقهٔ کارگر در مفاهیمی از قبیل "حقوق بگیران" تا بدایع نظری از قبیل "کار غیر مادی" و تبیین نظریهٔ ارزش اضافهٔ مارکس به عنوان نظریه ای محدود به دوران پیش از سرمایهٔ مالی و تا تبیین مناسبات طبقاتی بر اساس سلسله مراتب قدرت و فتیشیسم و "گفتمان"، "بی اعتباری" نظریهٔ ارزش مارکس اعلام می شد. در عرصهٔ سیاست نیز شاخص متمایز کنندهٔ مارکسیسم از تمام انواع سوسیالیسمهای پیشین، یعنی دیکتاتوری پرولتاریا، یکسره به توتالیتاریسم و "ستالینیسم" تعبیر شده و پایبندی به این هدف به عنوان دگماتیسم و فرقه گرائی مورد هجوم قرار گرفت. نقد اقتصاد سیاسی مارکس به "علم اقتصاد" تقلیل یافته و نقش تعیین کنندهٔ اقتصاد در شکلگیری طبقات انکار شده و تحلیل جامعه به عنوان محل تلاقی جنبشها جای تبیین طبقاتی مارکسیستی را گرفت.

اگر در دهۀ هشتاد قرن بیستم بخش اصلی جنبشهای اتحادیه ئی رسماً سوسیالیسم را از افق اجتماعی و تاریخی خویش حذف نموده و تعدیل در مناسبات را هدف نهائی خویش اعلام کردند، اکنون چپ نیز سوسیالیسمی را به میان می کشید که نه از نقش مرکزی طبقۀ کارگر در آن اثری بود، نه از لغو مالکیت خصوصی بر ابزار تولید و نه از دیکتاتوری پرولتاریا. سوسیالیسمی که همه و هر گونه اهداف جنبشهای اجتماعی غیر کارگری را در خود متمرکز و بیان می نمود. سوسیالیسمی که عنوان "ضد سرمایه داری" را برای خود برگزید تا دمکراتیزاسیون حیات اجتماعی را به عنوان هدف خویش برگزیند. همۀ تضادهای فرعی جامعه در این سوسیالیسم نقش و جایگاهی ویژه یافتند تا تضاد اصلی نظام سرمایه داری، تضاد بین کار و سرمایه، از دید پنهان بماند. اشکال متعددی از تضادهای ساختگی به عنوان عوامل تعیین کنندۀ هویت بشر در جوامع پیشرفته به جهان بینی و ایدئولوژی مسلط راه یافته و صحنه های نوینی از مبارزۀ سیاسی و ایدئولوژیک را شکل بخشیدند. تبیین هویتهای فرا جنسی، جنبشهای وسیع همجنسگرائی به عنوان جنبشهای مترقی دوران معاصر، همراه با جنبشهای محیط زیستی و همچنین جنبشهای دفاع از هویت بومی جوامع بدوی در حال انقراض به اصلی ترین جنبشهای اجتماعی جوامع پیشرفتۀ صنعتی بدل شده و به عنوان اهرمی ایدئولوژیک در شکل دادن به اعتراض اجتماعی در سایر نقاط جهان نیز به ایفای نقش پرداختند.

با آغاز اعتراضات "ضد سرمایه داری" در پایان دهۀ نود قرن بیستم و آغاز قرن بیست و یکم که با جنبش سیاتل پا به عرصه گذاشت، ترکیب جدید جنبشهای اجتماعی با افزودن لعاب "ضد سرمایه داری" شکل نهائی خویش را می یافت. اکنون در همۀ کشورهای پیشرفتۀ سرمایه داری جنبشهائی با نمائی ضد سرمایه داری شکل گرفته بود که مهم ترین محورهای هویتی اش را همان مؤلفه های جنسی، محیط زیستی، فرهنگی، هویتی و حقوق بشری نامبرده تشکیل می داد. مبارزه بر سر قدرت سیاسی، مبارزه برای در هم شکستن دستگاه دولت بورژوائی، کاملاً از دستور کار خارج شده و جای خویش را به مبارزه برای ایجاد تغییرات اجتماعی "رهائی بخش" بدون دست بردن به ساختارهای قدرت طبقاتی مسلط می داد؛ "امپایر" جایگزین "دولت و انقلاب" شد و "مولتی تود" کوله پشتی بر دوش بر مسند "پرولتاریا"ی تولید کننده نشست؛ به جای مبارزۀ نقشه مند و هدفمند پرولتاریای کمونیست "پراکسیس"، نوماد متحرک و مستقلی عروج کرد که فرای مناسبات تولیدی قرار داشت؛ "نقد فرهنگ" و "بازگشت به فلسفه" جایگزین "نقد اقتصاد سیاسی" و "قرائت"، جایگزین حقیقت تاریخی شد؛ "فوروم اجتماعی جهانی"، انقلابیون کوله پشتی به دوش و محیط زیستی، و پروفسورهای نئو کینزی و بورژوازی کشورهای "جنوب" جایگزین انترناسیونال پرولتاریا گردید تا جی ۷ به جی ۲۰ بدل شود؛ "سیاست" که بیان فشردۀ مناسبات میان طبقات بود، اکنون خود تعیین کنندۀ رابطۀ بین طبقات قلمداد گردید و روانکاوی در تبیین "قدرت و انقیاد" به جای تبیین مناسبات تولیدی نشست. به جای پیام انقلاب اجتماعی و دگرگونی بنیادی مناسبات، مالیات توبین قرار گرفت و سعادت پرولتاریا به "یک دهم درصد!!! مالیات بر معاملۀ سهام" گره خورد. بنیانهای مارکسیسم و کمونیسم انتقادی از هر سو مورد تعرض قرار گرفت. جای مبارزه برای نظام آلترناتیوی در مقابل نظم کنونی را، مبارزه برای ایجاد آلترناتیوها در درون نظام کنونی می گرفت. امری که به هیچ وجه به جوامع غربی محدود نمانده و در مجموعه وسیعتری از کشورهای در حال توسعه و یا نیمه پیشرفته نیز خودنمائی می کرد. جنبش زاپاتیستها در مکسیکو از بارز ترین نمونه های آن را تشکیل می داد.

چپ در مقابل تعرض سنگین بورژوازی دست راستی، مبارزه با نتایج این تعرض در عرصۀ حیات دمکراتیک جامعه را در دستور کار خود گذاشت. سلطۀ مطلق سرمایه بر جوامع بشری به "نئو لیبرالیسم" نسبت داده شد و این نئو لیبرالیسم نیز در هیأت نئو کنسرواتیسم ریگان و تاچر و بوش نمایندگان خویش را می یافت. مبارزه علیه "تخریب دمکراسی" در عین حال اعتراف چپ به پذیرش اصل دمکراسی لیبرالی و حقوق بشر نیز بود. به این ترتیب مرکزی

ترین عامل در تبیین هویت چپ دیگر اعتقاد به جامعه گرائی و عدالت اجتماعی نبود. به عکس، عنصر پایه ئی تبیین هویت چپ در سرتاسر این دوران همان عنصر تعیین کنندهٔ دوران پس از فروپاشی دیوار باقی ماند: آزادی فردی. این بارزترین بیان پذیرش موقعیت هژمونیک سرمایه داری بود. چپ اکنون رسماً به جناح رادیکال لیبرالیسم بدل شده و بر همان زمین به دخالتگری در سیاست می پرداخت. اگر محافظه کاری نوع هایک و پوپر و فریدمن افق انقلاب کارگری را از مباحثات اجتماعی حذف نموده بودند، اکنون نوبت لیبرالیسم بود که با جذب "جنبشهای جدید" و مؤلفه های ایدئولوژیک آنان به بسط و گسترش "جامعهٔ مدنی" بپردازند که همان "جامعهٔ باز" آنتی کمونیسم دست راستی در پوششی مطلوب برای چپ بود. در کنار ایدئولوژیهای جریانات مسلط طبقات حاکم بر مهم ترین کشورهای سرمایه داری، اکنون این لیبرالیسم با بهره گیری از پست مدرنیسم و پسا مارکسیسم و در بطن جنبشهای اجتماعی اعتراضی، در اشکال بسیار متنوع تر و با ظواهری بسیار انقلابی تر موقعیت هژمونیک خویش را تثبیت می کرد. وجود امکان اعتراض بر متن و در بطن این رابطهٔ هژمونیک هم به معنای وجود فضاء برای رشد انتقاد رادیکال و در عین حال به معنای افزایش ظرفیت لیبرالیسم در جذب و هضم هر گونه رادیکالیسم و به کارگیری این ظرفیت در مواقع مورد نیاز بود.

بحران جهانی سالهای ۲۰۰۸ و ۲۰۰۹ نشان داد که نظم "ابدی"، "فطری" و "طبیعی" سرمایه داری نه ابدی است، نه مبتنی بر فطرت انسان است و نه طبیعی. این هنوز هم همان نظامی است که مارکس سیر اجتناب ناپذیر رشد تضادهای درونی آن به سمت وقوع بحرانها و خروج ازآن با تخریب منابع حیاتی و ظرفیت تولیدی بشر را نشان داده بود. با آخرین بحران جهانی، اکنون این تضادها یک بار دیگر به نوبهٔ خود تشدید شده و نقاط گسست در نظم مسلط را آشکار می کردند. مبارزه برای بازسازی شرایط تأمین انباشت سرمایه که با محرومیت هر چه بیشتر توده های وسیعی از زحمتکشان اقصی نقاط دنیا از حداقلهای لازم برای یک زندگی شرافتمندانه و با تشدید رقابت بین بلوکهای رقیب سرمایه داری در عرصهٔ جهانی همراه بود، در سلسله ای از کشورها به پیدایش وسیع ترین جنبشهای اعتراضی و حق طلبانه منجر شد. اما حتی عروج این جنبشها نیز نتوانست ائتلاف ستراتیژیک بین چپ و بورژوازی را به نفع تحولی سوسیالیستی دگرگون کند. به عکس، بر متن این تضادهای رشد یابنده بخشهای وسیعی از چپ رسماً به کارگزاران سرمایه بدل شده و در خدمت بلوک مسلط "دمکراتیک" غربی بر مناسبات جهانی و سازمانهای جهانی آن – از سازمان ملل تا خبرنگاران بدون مرز، از پزشکان بدون مرز تا سازمان جهانی کار و کمیسیون جهانی حقوق بشر و از بانک جهانی تا سازمان خواروبار و سازمان تجارت جهانی و صندوق بین المللی پول و دادگاه لاهه و غیره – قرار گرفتند. همهٔ جنبشهائی که برای دستیابی به نظامی عادلانه در مناسبات اجتماعی پا به میدان گذاشتند، با قدرت متمرکز سرکوب بورژوازی و به یمن مساعدت های بیدریغ چپی که در مهار این جنبشها بیشترین خدمات را به بورژوازی ارائه کرد، از دستیابی به اهداف خویش محروم مانده و در قطبهای هژمونیک بورژوازی جذب شدند. از اسپانیا و یونان و ایتالیا که گسترده ترین اعتصابات و تظاهرات میلیونی توده های کارگران و محرومین جامعه در چشم اندازهای چپ دمکراتیک به انفعال کشانده شدند تا جنبش کارگری امریکا که با ظهور جنبش اشغال وال استریت قطب نمای خویش را یکسره از دست داده و از میدان خارج شد تا جنبش کارگری در مصر و تونس که اکنون رسماً به ابواب جمعی بورژوازی هژمون پرو غربی بدل گردیده اند.

بورژوازی بلوک مسلط بر مناسبات جهانی، از سالهای پایانی اولین دههٔ قرن حاضر، با کنار گذاشتن محافظه کاری سالهای نخستین این دهه، یک بار دیگر "انقلاب" را کشف کرده بود. اکنون این بورژوازی بود که بر کوس انقلاب علیه "دیکتاتورها"، "پوپولیستها" و "اقتدارگرایان" اعم از اسلامی و غیر اسلامی می دمید. چپ که در تمام سالهای پیش از

آن هویت خود را بر مبنای دمکراسی و حقوق بشر تبیین کرده بود، اکنون خود را در صحنهٔ "انقلاب" در کنار بورژوازی مسلط بر مناسبات جهانی می دید. همهٔ جنبشهای اجتماعی دوران پسا جنگ سرد، جنبشهای همجنسگرایان و محیط زیستی و هویت فرهنگی و سازمانهای غیر دولتی بسط جامعهٔ مدنی و غیره در مبارزات اجتماعی به جنبشهائی حاشیه ئی بدل شده و فعالان این جنبشها هر چه بیشتر در دستگاههای ایدئولوژیک مسلط بورژوازی جذب و انتگره شده و خود این جنبشها به جنبشهای لابیگری در مراکز قدرت بدل شدند. بورژوازی کشورهای پیشرفتهٔ مسلط بر مناسبات جهانی با جذب پایه های خرده بورژوازی و ادغام جنبشهای اعتراضی تاکنونی در ساختارهای قدرت با محوریت ایدئولوژیک "دمکراسی و حقوق جهانشمول بشر" قدرت شگرف خویش در انطباق با شرایط جدید را به نمایش گذاشته و مبارزهٔ طبقاتی را به خیابانها منتقل نمود. ائتلافی جهانی فی مابین بورژوازی مسلط و همهٔ آن جنبشهای اجتماعی برقرار شد که در اقصی نقاط جهان خروج از وضعیت بازنده و قرار گرفتن در زمره برندگان را هدف خود قرار داده بودند.

به این ترتیب، انتقادی که پایه های نظام را هدف قرار نداده بود، اکنون خود به حافظ نظام بدل می شد. چپ معترض هر چه بیشتر در قالب چپ مزدور سرمایه قرار می گرفت. از دل این چپ "رادیکال" هائی سر برآوردند که بی پروا خواستار لشکرکشی به لیبیا شدند و جریاناتی از قبیل آنونیموس ظهور کردند که در اعتراض به مکانیسمهای کنترول اینترنت در غرب شکل گرفته بودند و اکنون خود در خدمت به اپوزیسیون ارتجاعی سوریه، به مشاوران سرمایه های خودی در مبارزه با "رژیمهای اقتدارگرا" تبدیل می شدند. شبکه های اجتماعی اینترنتی که همراه با تحول مدیای الکترونیک اکنون تمام پهنهٔ جهان را در بر گرفته اند و از جانب چپ به عنوان بدیلی انقلابی در برابر ستراتیژی تحزب و انقلاب پرولتاریائی به میدان کشیده می شدند و نوید برقراری "دمکراسی پایه ئی" را می دادند، اکنون به عنوان اهرم مؤثری در کنترول و سازماندهی جنبشهای اجتماعی توسط سرمایه های کلان و نیروی متمرکز دولتی آنان در خدمت تحکیم نظام معاصر قرار گرفته اند. همهٔ عناصر ائتلاف ستراتیژیک بین بورژوازی مسلط بر مناسبات جهانی و خرده بورژوازی آرزومند دستیابی به امتیازات این بورژوازی، یکجا جمع شده و ائتلاف شومی را شکل دادند که به مؤثرترین شکلی در مقابل جوانه های استقلال طبقاتی پرولتاریا مقاومت نموده، آرمانها و برنامه های ناظر بر افق انقلاب سوسیالیستی را از دل جنبشهای اجتماعی اعتراض به نظام معاصر بیرون رانده و خود این جنبشها را عقیم نمودند. برای توده های محروم خاورمیانه و جهان عرب، این ائتلاف امروز دهشتی بی پایان را به ارمغان آورده است. در هم شکستن این ائتلاف بدون تردید یکی از اصلی ترین وظایف کمونیسم معاصر است.

اما این تمام نتایج سلطهٔ همه جانبهٔ سرمایه بر حیات اجتماعی در سرتاسر جهان نبود. هر میزان پیشرفت و تکامل سرمایه در هر سطحی در عین حال به معنای افزایش حدت و شدت تضادهای ذاتی درونی آن نیز هست. با گسترش پهنهٔ سلطهٔ سرمایه به تمام جهان، بسیاری از آن بازارهائی که می بایست در تقسیم کار جهانی در نقش تأمین کنندهٔ منابع طبیعی و کار و کالای ارزان مصرفی برای کشورهای پیشرفتهٔ صنعتی قرار می گرفتند، خود به رقبائی نوظهور و به قدرتهای اقتصادی بزرگی تبدیل شدند. همان هائی که باید تداوم سودآوری سرمایه در کشورهای متروپل را تأمین نموده و خود در نقش ابدی کشوری پیرامونی باقی می ماندند، در سیر همین دوران جهانی شدن سرمایه داری نخست به قدرتهای بزرگ اقتصادی و نظامی و سیاسی تبدیل شدند تا سپس مرزهای همان جهانی شدن را آشکار کنند. به هر درجه ای که سرمایه در سرتاسر جهان بسط یافت، به همان درجه نیز مقاومت بر سر راه بسط آن افزایش یافت. با هر میزان از افزایش قدرت توسعه طلبی سرمایه، بر قدرت مقاومت در برابر آن نیز افزوده شد. بحران اقتصادی سالهای ۲۰۰۸-۲۰۰۹ فقط نشان داد که این سیر تشدید تضادها ضرورتی اجتناب ناپذیر و روندی غیر قابل بازگشت است.

بحران مزبور آشکارا این واقعیت را برملا کرد که ظرفیت نظام سرمایه داری در تأمین چرخهٔ پایداری از انباشت سرمایه دیر یا زود به مرزهائی برخورد می کند که ذاتی همین نظام است. هیچ درجه ای از مهارت، زیرکی، کلاهبرداری و حقه بازی بورژوازی و جمیع دولتهایش و شعبده بازی های لشکر نظریه پردازان و کارشناسان و آکادمیسین ها و فلاسفه و اقتصاد دانانش قادر به خنثی کردن و از کار انداختن قوانین آهنین حاکم بر نظم سرمایه داری نیست. این جوهر سرمایه داری است که با هر میزان پیشرفت در صنعت و هر درجه از افزایش بارآوری کار، نه تنها تمرکز ثروت و فقر در دو قطب جامعه افزونتر می گردد، بلکه به همین ترتیب امکان پیشروی بیشتر دشوارتر گشته و با موانع سنگین تری روبه رو می شود. سرمایه در تلاش شبانه روزی برای کسب سود هر چه بیشتر سطح تولید را ارتقاء می دهد تا بتواند سهم هر چه بیشتری از کل ارزش اضافهٔ اجتماعی را به خود اختصاص دهد و در همین حال با این کار نرخ سود آن کاهش یافته و برای کسب سود بیشتر ناچار از گسترش باز هم بیشتر تولید می گردد. با گسترش بیشتر تولید از یک سو نیاز سرمایه به بازارهای جدید باز هم بیشتر شده و در نبرد برای فتح بازارهای جدید با اتکاء به دولت خودی با سرمایه های رقیبی مواجه می شود که آنها نیز به نوبهٔ خود با اتکاء به قدرت دولتی حامی شان در صدد دفاع از موقعیت و گسترش نفوذ خویش بر می آیند. از سوی دیگر این گسترش بیشتر تولید همواره نیازمند حجم وسیع تری از سرمایه است و در سطح معینی از تکامل نیروهای مولده به کارگیری این حجم وسیع تر از سرمایه به علت کاهش نرخ سود اجتماعی دیگر امکان پذیر نخواهد بود. این وضعیتی است که پس از بحران اقتصادی دههٔ پیشین بر سرمایه داری حاکم شده است.

حاصل این وضعیت از طرفی تمرکز و تراکم بی سابقهٔ سرمایه و تشکیل بخشهای کوچکی از تراستها و هولدینگهای بین المللی با بالاترین میزان از حجم سرمایه به کار گرفته شده در ازاء کمترین میزان از نیروی کارند و از طرف دیگر انبوه شمارش ناپذیری از بنگاههای کوچک با کمترین میزان سرمایه و بیشترین میزان از استثمار نیروی کار با ارزان ترین قیمت. اما این تمام تحول نیست. در کنار این شکاف درون اردوی سرمایه، خیل انبوهی از اعضای طبقهٔ کارگر بسادگی از مدار تولید به بیرون پرت شده و به عنوان جمعیت مازاد اجتماعی هر گونه چشم اندازی برای جذب مجدد در روند تولید اجتماعی را از دست می دهند. بر متن این تحولات است که ارتجاعی ترین دیدگاهها از لزوم عقیم نمودن زنان در افریقا تا پیشگیری از زاد و ولد و حتی تا لزوم کشتار دسته جمعی انسانها به طرق مختلف برای مقابله با جمعیت مازاد وسیعاً اشاعه می یابند.

در چنین وضعیت عدم امکان تأمین شرایط پایدار برای انباشت سرمایه است که برقراری الگوئی از انباشت به حساب تولیدات در آینده هر چه بیشتر مسلط می گردد. معامله بر سر محصولاتی که هنوز تولید نشده اند و تجارت در بازارهائی که هنوز واقعیت مادی به خود نگرفته اند، وزن هر چه بیشتری را به خود اختصاص می دهد. به همین ترتیب است روی آوری به سیاستهای ارزی انبساطی و تزریق نامحدود پول به بازار که از بحران اقتصادی دههٔ پیشین تاکنون در کشورهای پیشرفتهٔ سرمایه داری به ابعاد نجومی بی سابقه دست یافته و همچنان ادامه دارد.

خلاف تمام دوره های پیشین بازتولید شرایط انباشت سرمایه، اکنون چنین بازتولیدی بر متن وضعیت موجود و بدون نابودی بخش عظیمی از ظرفیت تولیدی جوامع بشری دیگر به امری امکان ناپذیر بدل شده است. توسعهٔ سرمایه داری در تمام دوران حیات خویش تنها تا جائی امکانپذیر بود که سطح رشد نیروهای مولده و بازارهای فی الحال موجود اجازه می داد. با سرعت گرفتن انباشت و پیشی گرفتن سطح رشد نیروهای مولده از ظرفیت بازارهای موجود برای دستیابی به سود مناسب، این روند متوقف شده و رقابت برادرانه بین سرمایه ها جای خود را به جنگهائی گاه خونین برای بقاء داده است. بقای سرمایه در چنین دوره هائی تنها با نابودی بخشهائی از سرمایهٔ اجتماعی و باقی ماندن

بخشهائی دیگر امکانپذیر بود. سرمایه داری نمی توانست بدون وقوع دو جنگ جهانی اول و دوم و بدون نابودی صنعت بلوک شرق با فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی نه به دوران دولت رفاه دست بیابد و نه به دوران معروف به گلوبالیسم برسد.

تکامل سرمایه داری و رشد شتابان آن اکنون تمام مقدمات فروپاشی خود آن را نیز فراهم کرده است. از یک سو بسط مناسبات سرمایه داری به دورترین گوشه های جهان و ورود پی در پی ملل تازه به بازار جهانی سرمایه داری، امکان ایجاد بازارهای جدید را از میان برده و جنگ بر سر تقسیم مجدد بازارهای موجود را تشدید کرده و از سوی دیگر انقلابات تکنولوژیک حیرت انگیز از دهه های میانی قرن بیستم و ورود ترانزیستورها و میکروچیپ ها و روبات ها به عرصهٔ تولید به جهشهای عظیمی در بارآوری تولید منجر شده اند که دوران کمبود کالا را برای همیشه به گذشته سپرده و آن را با افزایش چشمگیر ثروت مادی جوامع جایگزین کرده اند. گسترش وسایل ارتباط جمعی و از میان رفتن فاصلهٔ زمانی در مکاتبات و ارتباطات به سهم خود امکان انجام معاملات در سطح جهانی در لحظه را فراهم کرده و شتابی حیرت انگیز به سیر حرکت سرمایه بخشیده اند و با هر درجه پیشرفت در این زمینه ها تضاد بین خصلت اجتماعی تولید و مالکیت خصوصی بر ابزارهای تولید بیشتر و بیشتر آشکار می گردد.

در سطح مناسبات حقوقی، طبقهٔ سرمایه دار از طبقهٔ اداره کنندهٔ تولید تبدیل به طبقهٔ مالک ابزارهای تولید شده است که اکنون نه در شکل مادی خود ابزارها، بلکه در شکل سهام از تملک این به آن سرمایه دار تغییر می یابند. ادارهٔ تولید در کلان ترین بنگاههای تولیدی و خدماتی تماماً به رستهٔ گسترده ای از مدیران و کارپردازان حرفه ئی واگذار شده است که بزرگترین امتیاز و چشم انداز آنان امکان ورود به جرگهٔ همان طبقهٔ زائدی است که اکنون تمام زندگی اش را در میدانهای گلف و جشنهای لوکس و مراسم های خیریه سر می کند. افزایش قدرت تولیدی همراه با افزایش سطح دانش کارگران و کارکنان مؤسسات و واحدهای تولیدی و خدماتی در عین حال به تغییراتی عمیق در سازمان کار نیز انجامیده است. دستورالعملهای سنتی سرکارگر و سرپرست جای خود را هر چه بیشتر به کار تیمی و انواع تازه ای از تقسیم کار و سیستمهای پیشرفته و علمی کنترول و مراقبت می دهند که در آن سلسله مراتب دستوری سنتی مستبدانهٔ سرمایه داری بیشتر و بیشتر به مثابهٔ زائده هائی از دوران جاهلیت نمودار می گردند.

اما این تضاد بین خصلت اجتماعی تولید و مناسبات خصوصی مالکیت فقط بر کارگران نیست که آشکار می گردد. با گسترش تیلفونهای هوشمند و همراه با آن همه گیر شدن شبکه های اجتماعی مجازی، این نیز آشکارا در معرض دید همگان قرار می گیرد که چگونه همه گیر ترین و جهانی ترین دستاوردهای فن آوری که در حیات کل بشریت نقشی غیر قابل چشم پوشی و حتی حیاتی ایفاء می کنند، در ید اختیار مشتی سهامدار و سرمایه دار قرار می گیرند و در جهت خدمت به منافع آنان به کار گرفته می شوند.

همین تضادهای بین خصلت اجتماعی تولید و مناسبات خصوصی مالکیت نیز بود که در دوران شیوع بیماری همه گیر کرونا چرند و بیهوده بودن نظم سرمایه داری را بر ملا کرده و می کنند. در حالی که جوامع بشری از منظر فن آوری در موقعیتی قرار داشته و دارند که با به کارگیری هوش مصنوعی و ایجاد هماهنگی به واکنش هدفمند و نقشه مند در مقابل یک بلای همگانی دست زنند، ساختار طبقاتی نظم حاکم بر مناسبات به مثابه سدی در برابر این روند عمل نموده و تا به همین امروز به قیمت جان میلیونها انسان تمام شده است. نه فقط اختصاص منابع لازم برای ردگیری، پیشگیری و درمان بیماری تابع نیازهای سودآوری سرمایهٔ خودی قرار گرفته، بلکه همچنین عرصهٔ مبارزه با یک بیماری همه گیر جهانی تبدیل به عرصهٔ نبردی جهانی بین بلوکهای رقیب سرمایه داری گشته است که عملاً و بدون هیچ گونه ملاحظه ای از جان میلیاردها انسان مانع از دسترسی آنان به خدمات و مواد لازم برای مقابله با همه گیری شده است که

جنگ واکسینها بارزترین نمونهٔ آن است و در اینجا نیز اتفاقی نیست که پیشرفته ترین کشورهای سرمایه داری، کشورهائی که تکامل دولت و جامعهٔ مدنی در آنان به حد کمال رسیده است، وحشی ترین و قسی القلب ترین جنگجویانی این میدان نبرد هستند.

خلاصه این که نظم معاصر به نقطه ای از حیات خویش دست یافته است که تداوم آن بدون تلاطمات و تکانه های دوران ساز دیگر امکانپذیر نیست. متناسب با بروز تضادهای درونی نظم مسلط است که موقعیت نیروهای مسلط تا کنونی نیز به مخاطره افتاده و دچار تزلزل شده است. بازتاب همین تحول است که در دومین نیمهٔ دومین دههٔ قرن جدید چه در سطح بین المللی و با بحران اوکراین و کریمه و سپس سوریه و خروج انگلستان از اروپای واحد و چه در مبارزهٔ طبقاتی در اصلی ترین کشور حافظ نظم پسا جنگ سردی با عروج ترمپ به مقام ریاست جمهوری در امریکا خود را به نمایش گذاشته است.

با رسیدن سرمایه داری به لحظهٔ تاریخی برخورد به مرزهای درونی توسعهٔ خویش، اقتدار نیروهای حافظ و پیش برندهٔ آن نیز به مرزهای خویش رسید. نظم لیبرال جهانی که در تمام سده های پیدایش، رشد و تکامل سرمایه داری همزاد ایدئولوژیک آن بود و در دهه های گذشته به نیروی قاهر در تمام مناسبات بین المللی و حیات درونی جوامع بدل گردیده بود، امروز در معرض سرنگونی قرار گرفته است.

هم در برابر مشکل قدرتهای نوظهور و هم در برابر مشکل مبارزهٔ طبقاتی در درون. زمان راه های حل میانی و اصلاح آرام امور سپری شده است و دوران برشهای عمیق فرا رسیده است. و این زمان انقلابات اجتماعی نیز هست. زمانی است که کمونیسم معاصر باید نقد پایه ئی خویش بر این نظم را با شفافیت تمام و بدون هیچ گونه مسامحه ای اعلام نموده و چشم انداز های عملی خویش برای ایجاد جامعهٔ انسانهای برابر و آزاد را به پرچمی برای مبارزه تبدیل کند. این زمان سازمانیابی طبقهٔ کارگر برای انقلاب اجتماعی و نه فقط برای اصلاحات است. آنچه طبقهٔ کارگر کمونیست در این جدال به آن نیازمند است نه فقط صفوف در هم فشرده و منضبط مبارزان کمونیست در حزب طبقهٔ کارگر است، بلکه همچنین درک روشن از آن است که انتظار بهبود امور از طریق اصلاحات توهمی بیش نیست و برای خلاصی از دور جهنمی انباشت فقر و ثروت در دو قطب جامعه، می توان و باید تجدید رادیکال سازمان اجتماعی تولید و توزیع را در دستور کار قرار داد و برای این تجدید سازمان نخست باید قدرت دولتی را تسخیر کرد. یا طبقهٔ کارگر می تواند به سمت انقلاب اجتماعی و برقراری دیکتاتوری طبقاتی خویش حرکت کند و یا بشریت در مقابل فجایعی قرار خواهد گرفت که تاریخ تاکنونی نظیر آن را ندیده است. این است وضعیت جهان امروز ما.

ادامه دارد